



پیغام عشق

قسمت سبب و چهارم





خانم فائزه



هادی راه است یار اندر قدم!

هشیاری پس از آشنایی با جهان فرم و جدایی، به اصل خود باز می‌گردد. خواست زندگی در این است که انسان به عنوان اولین باشنده، این بازگشت هشیاری را هشیارانه و در حالی که هنوز ابزارهای مادی اش (یعنی جسم، فکر، هیجان و جان حیوانی) در جهان فرم را تجربه می‌کند، به ظهور و عینیت برساند. این «عیان» از هر توصیفی پاک است و به هر چه که انسان بتواند تصور کند، می‌ارزد! در واقع هر چیزی در برابر این فرصت، هیچ است.

در این بازگشت هشیارانه، مرحله‌ای است که از داستان خشم شاه بر ندیم، به نام «مَعَ اللّٰه وقت» می‌شناسیم. فرصت این مرحله همین لحظه داده می‌شود و ثبات در انتخاب هشیارانه عدم را می‌طلبد. (این داستان در دفتر چهارم مثنوی آمده است و در برنامه‌های ۸۶۱ و ۸۶۲ گنج حضور به تاکید مطالعه شده است.)

تا قبل از تحقیق «مَعَ اللَّهِ وَقْت»، ما انسان‌ها بسیار می‌توانیم به همدیگر کمک کنیم. یکی از زیباترین و خردمندانه‌ترین توصیفات مولانا از این همراهی و کمک انسان‌ها به یکدیگر، مطابق حدیث «اصحابی نجوم» از حضرت محمد، در ابیات ۲۶۴۱ تا ۲۶۴۷ از دفتر ششم، توضیح داده شده است.

یار را با یار چون بنشسته شد  
صد هزاران لوح سر دانسته شد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۱

هنگامی که یار با یار می‌نشیند، صد هزاران لوح سر، صد هزاران راز زندگی، دانسته می‌شود! چه زیبا و عمیق می‌فرماید که این، با قرین شدن و نشستن (یعنی ساکن شدن دو انسان) صورت می‌گیرد. صد هزاران راز زندگی گفته نمی‌شود، بلکه دانسته می‌شود!

لوح محفوظیست پیشانی یار  
راز گونیش نماید آشکار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۲

پیشانی یار لوح محفوظ است. راز هر دو جهان را آشکار می‌نمایاند. باز هم اشاره دارد که بر روی پیشانی نوشته‌اند! یعنی گفت‌وگو و سوال و جواب لازم نیست.

هادی راه است یار اندر قدم  
مصطفی زین گفت: اصحابی نجوم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳

یار، در این سفر تبدیل ما، هادی راه است. یار راه را به ما نشان می‌دهد. از این رو حضرت مصطفی فرمود که یاران من ستارگانند.

نجم اندر ریگ و دریا رهنماست  
چشم اندر نجم نه، گو مقتداست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴

ستاره در بیابان و دریا راهنما است. نور می اندازد و جهت را نشان می دهد. پس چشمانت را بر روی ستاره بینداز که او پیشوا است.

برای ما انسانهایی که به تحقیق در «مَعَ اللَّهِ وَقْتَ» نرسیده ایم، و فعلا در تقلید هستیم، ستاره راهنما است. اتفاقا، همه ما در این راه می توانیم برای همدیگر ستاره باشیم. همه ما انسانها به طور ذاتی و طبیعی، عکس حضور را گاه گاهی و ناگاهی به صورت آگاهی محض تجربه می کنیم. برای انسانهایی که هشیاران و متعهدانه در سفر تبدیل خود می کوشند، این تجربه آگاهی و نور بیشتر و طولانی تر اتفاق می افتد. ولی اکثرا «ثبات» در این «بودن» را فراموش می کنیم و به جهان تصویرهایمان باز می گردیم. دوباره ستاره های نور می اندازد، و ما هر کجای راه باشیم، چه وسط بیابان ذهن و چه جایی در میان دریا، راه خودمان را می یابیم. ستاره راهنما است! ارتعاش زندگی را در دلم و چراغی در قلبم روشن می کند و یادآور می شود که ورای آن چه فکر می کنم و متصور می شوم، هست!

چشم را با روی او می‌دار جفت  
گرد منگیزان ز راه بحث و گفت

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۵

هنگامی که ستاره‌ای برایت نور می‌اندازد، چشمانت را با او جفت کن! چشم از او برندار! و مواظب باش که از راه بحث و جدل، یا گفت و گو، گرد و خاک به راه نیندازی. هیچ سخنی نگو و فقط ناظر باش!

زانک گردد نجم پنهان، زان غبار  
چشم بهتر از زبان با عثار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۶

چرا که از غبار گفت و گوها، ستاره پنهان می‌شود و دیگر نمی‌توانی آن را ببینی. چشم و دیدن خیلی مفیدتر است از زبانی که به راحتی به لغزش می‌افتد.

تا بگوید او که وحی استش شعار  
کان نشاند گرد و ننگیزد غبار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۷

فقط چشم باش، تا آن کسی که وحی نشانه‌اش است، سخن بگوید. او گرد و خاک نمی‌کند. بلکه غبار شک و تردیدهایت را هم فرو می‌نشاند. از این یقین، ستاره تو نیز درمی‌گیرد و حتی گاهی بدون اینکه بدانی و بدانند، هادی راه دیگران می‌شود.

این تجربه را در گنج حضور به یقین دیده‌ایم که به اشتراک گذاشتن پیشرفت‌های معنوی چه اثر شگفت‌انگیزی در پیشرفت همگانی بینندگان این برنامه داشته است. پیام‌ها، حتی قبل از درک ذهنی و اثر آموزشی خود، از طریق ارتعاشی که بر روی کلام سوار است، اثر اصلی خود را بر هر انسان شنونده می‌گذارد.



مهم نیست اگر مخاطبان از پیامی به زبان قدردانی می کنند یا نمی کنند. مهم نیست اگر در ظاهر، آن یک پیام شاعرانه است یا صحبت های خودمانی و بی ریای یک انسان، حتی کسی که صادقانه گرفتاری نوع انسان در افسانه من ذهنی را بیان می کند. مهم نیست اگر یک پیام ما را سرمست می کند یا دردی را در ما بالا می آورد، از جمله، بالا آمدن هیجانات مقایسه و حسادت در راه معنوی، و یا طلب جلب توجه و تایید از آقای شهبازی و بینندگان برنامه. مرحله رویارویی با دردهای من ذهنی، مرحله مهمی از پیشرفت ما است. دقیقاً در همین فراز و نشیب های راه، ستاره های نور می اندازد و مژده فتح و پیروزی می دهد.

ولی شرط بسیار بسیار مهمی را باید برای استفاده از برکت ستارگان رعایت کنیم. مولانا با تاکید و تکرار فرمود بی هیچ گفت و گویی، چشمانت را، دیدت را، جفت و قرین ستاره کن.

این قانون خردمندانه گنج حضور هم این جا اهمیت خود را نشان می دهد. آقای شهبازی به تاکید در برنامه ها، و نیز به افرادی که به صورت جمعی فعالیت های معنوی (به ویژه مطالعه مولانا) انجام می دهند، مطرح کرده اند:

قانون برای کسی که صحبت می کند:  
با تمرکز روی خود، و پرهیز از صحبت در مورد دیگران، فقط برداشت خود را از آموزه های مولانا و یا تجربه های شخصی خود را به اشتراک گذاشته و زکات روی خوب را پردازید.

قانون برای کسی که می شنود:  
با تمرکز روی خود، و پرهیز از هرگونه صحبت و رو در رویی با شخص گوینده، در خلوت خودت بین که از این پیام، چه می خواهی برای «خودت» برداشت کنی. به هر اندازه این قانون را رعایت کنیم، از هدایت ستاره نور می بریم.

-خیلی ممنون



خانم فاطمه از گلپایگان



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از برنامه ۸۶۲ غزل ۹۶۵ گنج حضور

☀️ دل گردون خلل کند، چو مه تو نهان شود  
چو رسد تیر غمزات، همه قدها کمان شود

☀️ چو تو دلداریی کنی، دو جهان جمله دل شود  
چو جهان را تو دل دهی، همه دلها جهان شود

🌸 همه ما که سال ها در چاه من ذهنی گرفتار بوده‌ایم به خوبی معنای خلل را می‌دانیم. این اسارت در چاه نفس کجای زندگی ما را به تباهی نکشیده؟ بعد فیزیک و بدن ما را خراب کرده، بعد هیجان‌ات ما را که قرار بود پر از شادی بی سبب و حس آرامش باشد را با دردها و خشم و رنجش و حسادت و ترس آسیب زده و همچنین بعد جانی ما را چنان خراب کرده که احساس می‌کنیم نای حرکت نداریم و هیچ ذوق آفرینندگی در ما نیست و فکرهای ما هم که از همانیدگی‌ها می‌آید مسلسل وار شده و هیچ خرد و عقلی در آن نیست.

این ها همه اثرات نهان شدن و به محاق رفتن ماه هوشیاری ماست که قرار بود این به محاق رفتن چند صبحی یعنی تا ده، دوازده سالگی بیشتر طول نکشد، اما ما با هم هویت شدگی و چسبیدن به آنها راه را گم کردیم و ماه مان را سالها پنهان کردیم.

-محاق = سه شب آخر ماه قمری که در آن ماه از زمین دیده نمی شود

و حالا که تیر اشارات معشوق را با فضاگشایی کم کم متوجه می شویم، تسلیم شدن را تمرین می کنیم و زندگی مان را به دست او می سپاریم، این دلداری زندگی است که جهان بیرون و درون ما را در بر می گیرد و دل ما انسان ها به زندگی و عشق، شادی بی سبب و آفرینندگی و دیگر برکات زندگی ارتعاش می کند.

☀️ فتد آتش در این فلک، که بنالد از آن ملک  
چو غم و دود عاشقان، به سوی آسمان شود

☀️ نبود رشک عشق تو، بجهد خون عاشقان  
چو شفق بر سر افق، همه گردون نشان شود

🌸 وقتی تو اداره‌ی دل ما را در دست می‌گیری، آتش عشق تو همانیدگی‌های ما را می‌سوزاند و این در حالی است که درد هوشیارانه و طلب صادقانه عاشقان وقتی فضاگشایی می‌کنند ارتعاشش به همه کائنات می‌رسد و در این حالت قانون غیرت تو نیز با انسان همکاری می‌کند و او را یاری می‌دهد. چون می‌بیند که انسان خواستار یکی شدن با اصلش شده و در همه کائنات نشان زندگی را می‌بینی و می‌بینی که هر موجودی می‌خواهد به اصلش زنده شود.

☀ چه زمان باشد آن زمان، که بلرزد ز تو زمین  
چه عجب باشد آن مکان، چو مکان لامکان شود

🌸 و چه لحظه شگفت انگیز و پر برکتی است این لحظه زنده که من به آن زنده می شوم. از گذشته و آینده جمع می شوم، در این لحظه ابدی می مانم و دیگر به ذهن نمی روم و زمین من ذهنی با محتوای آن که همانیدگی هاست فرو ریزش کند و در لامکان جا گیرم.

☀ ز خیال نگار من، چو بخندد بهار من  
رخ او گلفشان شود، نظرم گلستان شود

🌸 به واسطه هوشیاری جدید من، زندگی شروع می کند به شکوفا شدن و چون با معشوق یکی شده ام دیدم دید نظر شده است و به هر کجا نظر کنم آنجا را تبدیل به گلستان می کنم، آبادان می کنم و برکت می بخشم.

☀️ بفشان گل که گلشنی همه را چشم روشنی  
به گرم گر نظر کنی، چه شود؟ چه زیان شود؟

🌸 ای زندگی، من تسلیم تو هستم. پس تو زندگی ام را اداره کن و اجازه بده با دید تو بینم و اگر مرا با زنده  
کردن به خودت گرامی بداری، از تو چیزی کم نمی شود و زیانی نمی کنی.

☀️ خوشم ار سر بداده ام، چو درختان به باد من  
که به باغ جمال تو، نظرم باغبان شود

🌸 من سر من ذهنی را به زندگی سپرده ام تا زندگی دید نظر را به من ببخشد و این برای من نهایت خوشبختی  
است و دیگر نیازی به عقل جزوی ندارم، زیرا عقل کل مرا اداره می کند.



☀ چه عجب گر ز مستی‌ات، خرف و سرگران شوم؟  
چو درختی که میوه‌اش، بپزد سرگران شود

🌸 زندگی جانم عجیب نیست که از زمانی که از تو عقل می‌گیرم به نظر انسان‌های من ذهنی ساده دل و دیوانه به نظر بیایم زیرا درختی را می‌مانم که میوه حضورش رسیده و دیگر هیچ نیازی به آب و غذای بیرونی یعنی (گرفتن توجه و تایید از دیگران) ندارد و از هیچ آفتی نمی‌ترسد و این رهایی از قید و بندها مرا مست زندگی کرده و به نظر انسان‌های من ذهنی گفتار و رفتارم عجیب به نظر می‌رسد.

☀ چو بنفشه دوتا شدم، چو سمن بی وفا شدم  
که دل لاله‌ها سیه، ز غم ارغوان شود

🌸 من فقط سر تسلیم در برابر زندگی فرود می‌آورم و نسبت به همانیدگی‌ها بی‌وفا شده‌ام زیرا همچون لاله داغ عشق خدا را در دل دارم یعنی تنها منظورم زنده شدن به اوست.

☀️ رخ یارم چو گلستان، رخ زارم چو زعفران  
رخ او چون چنین بود، نظر تو چنان شود

🌸 نور هوشیاری حضور همچون گلستان بی‌نهایت زیبا و پر از طراوت و برکت و زندگی است و هرگاه رویم را به سوی این گلستان می‌کنم و قرینم زندگی می‌شود، رخ زرد مرا که در غم همانیدگی‌ها رنگ و روی ایزدی‌اش را از دست داده، نیز همچون گلستان گلگون و رنگارنگ و درخشان می‌شود و شادی و طرب در چهره‌ام نمایان می‌شود.

☀️ همه نرگس شود رزان، ز پی دید گلستان  
گل تو بهر بوسه‌اش، همه شکل دهان شود

🌸 و همه انسانها برای دیدن و بهره بردن از این گلستان حضور مشتاق می‌شوند و درد طلب پیدا می‌کنند. ولی آن وقت تو بهترین کار را برای کمک به آنها سکوت و تسلیم و پذیرش می‌بینی و با این کار انگار آماده بوسیدن و دلجویی از آنان و کمک به آنها می‌شوی.

☀️ به وصال بهار او، چو بخندد دل چمن  
ز غم هجر جوی ها، چو سرشکم روان شود

🌸 وقتی انسان ها با تسلیم تمرین فضاگشایی می کنند و پرهیز و صبر و شکر را پیشه خود می کنند و شادی بی سبب را تجربه می کنند، آن وقت لطافت و عقل و خرد و درد طلب آنها به یکدیگر سرایت می کند و همه به غم عشق ارتعاش می کنند و منظور اصلی را که زنده شدن به زندگی است متوجه می شوند.

☀️ چو پرست از محبتش دل آن عالم خلا  
که درختش ز شکر دوست سراسر زبان شود

🌸 فضای عدم فضای عشق و لطف و یکتایی است که هر که این فضا را دریابد یعنی به آن زنده شود شکر باره می شود و هر کلام و عملش همه از سر رضایت و خشنودی است و این انسان همانند درختی است که ریشه اش در آب هوشیاری است و بسیار در این فضا ریشه اش عمیق شده است و برکاتش را به جهان هستی می ریزد.

☀️ چو سر از خاک برزنند، ز درختان ندا رسد  
که تو هر چه نهان کنی، همه روزی عیان شود

🌸 و این انسان سالک ندای عارفان و انسان های زنده به حضور را می شنود که می خواهند به او کمک کنند و او را به زنده شدن به زندگی زنده این لحظه تشویق می کنند تا هوشیاری اولیه اش را پیدا کند.

☀️ گل سوری گشاد رخ، به لجاج گل سه تو  
گل گفتش: نمایمت، چو گه امتحان شود

🌸 گل حضور انسان بالاخره شکفت، به رغم مزاحمت های من ذهنی و به من ذهنی گفت: که لایه لایه همانیدگی برایم درست کردی. از این به بعد خواهی دید که در مواقع چالشها با درد هوشیارانه کشیدن همانیدگی ها را می اندازم و فضا را باز می کنم و هوشیاری حضور من بر عقل جزئی چیره می شود و ضرر زدن به خودم و دیگران را متوقف می کنم.

☀️ ز تک خاک دانه ها، سوی بالا برآمده  
که عنایت، فتاده را به علی نردبان شود

🌸 عنایت و توجه و جذبه ایزدی دانه وجود ما را می شکافد و ما را که با فضاگشایی متواضع شده ایم به سوی  
هوشیاری بی نهایت در این لحظه هدایت می کند و ما را پله پله به ملاقات خدا می برد.

☀️ تو زمین خورنده بین بخورد، دانه پرورد  
عجب این گرگ گرسنه، رمه را چون شبان شود

🌸 و ما دانه ای متواضع شده ایم که اجازه می دهیم زمین ذهنمان ساده شود و دانه حضور ما در آن رشد کند، و  
عجیب است که این من ذهنی که تا به حال گرگ بود برای هوشیاری، حالا نگهبان هوشیاری شده است و  
گوش به فرمان اوست.

☀ همه گرگان شبان شده، همه دزدان چو پاسبان  
چه برد دزد عاشقان؟ چو خدا پاسبان شود؟

🌸 انسانی که به درجاتی به حضور زنده شده است به مرور مراقب خودش و انسان های دیگر می شود که دلی  
را آزرده نکند و دیگر نمی خواهد از انسانهای دیگر چیزی بگیرد و در خدمت زندگی در آمده است. وقتی  
هوشیاری در انسان نگهبان است و پاسبانی می کند موش من ذهنی دیگر نمی تواند هوشیاری را از ما بدزدد.

☀ مشتاب ار چه باغ را، ز گرم سفره پهن شد  
بنشین منتظر دمی، هله تا وقت خوان شود

🌸 سفره عشق پهن شده و خداوند دارد تو را بیدار می کند، ولی با ذهن عجله نکن، هوشیاری ات را با ذهن  
اندازه بگیر. بگذار تا یخ همانیدگی ها کم کم در نور حضورت آب شود و حقیقت کل را ببینی. خود زندگی دارد تو  
را بیدار می کند و بالاخره تو کاملا بیدار خواهی شد.

☀ ز رفیقان گلستان، مرم از زخم خارین  
که رفیق سلاح کش، مدد کاروان شود

🌸 اگر هنوز من ذهنی برایت چالش به وجود می آورد خسته و ناامید نشو، نگو که من دارم روی خودم کار می کنم پس چرا این چالش ها را برای من درست می کند؟ چرا زندگی یکدفعه مرا آزاد نمی کند؟ عجله نکن هم زندگی و هم انسان های به حضور رسیده به تو کمک می کنند. دستت را از دست آن ها رها نکن.

☀ خمش ای دل که گر کسی، بود او صادق طلب  
جهت صدق طالبان، خمشی ها بیان شود

🌸 تو خاموش باش و نگران دوستان معنوی خودت و انسان های دیگر نباش. اگر آنها صادقانه به دنبال حضور باشند و درد طلب داشته باشند همین خاموشی تو که از جنس زندگی ست به آنها کمک می کند. چون در آن صورت تو به زندگی ارتعاش می کنی و ارتعاش تو روی آنها اثر می گذارد.

با سپاس فراوان  
-فاطمه گلپایگان



خانم زهرا سلامتی از زاهدان





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۸۶۴ و غزل ۱۰۶۹ همراه با ابیات انتخابی:

به نام خداوند عشق 🌸

در سماع عاشقان زد فرّ و تابش بر اثیر 🌻  
گر سماع منکران اندر نگیرد گو مگیر

در این برنامه و غزل مولانای عزیز مشکل انسان را از طریق فرّ و تابش خرد زندگی عنوان می کند.  
که چرا انرژی زنده کننده زندگی را که باید زندگی کنیم دریافت نمی نماییم؟

و آن را در همانیدگی های رنگارنگ و دردهای گذشته به ثمر نرسیده و آینده نامعلوم سرمایه گذاری کرده، و با  
آهنگ خوش نواز فضاگشایی و تسلیم و پذیرش اتفاق لحظه به رقص فرم ها و اتفاقات در نمی آییم؟ که تا  
بتوانیم انرژی به تله افتاده در این دو زمان مجازی را آزاد گردانیم؟

در حالی که بر اساس ذهن با خوب و بد کردن و ساختن ضلع های مقاومت و قضاوت در افسانه من ذهنی خود را منکر ساخته ایم، و با هوشیاری جسمی به اندازه گیری میزان حضور خود دست می زنیم. و یا اگر مقداری فضاگشایی کنیم ذهن صورت ها و فرمهای اجسام را به ما نشان می دهد و شروع به قضاوت کردن می کند و فوراً ترس و نگرانی به سراغمان می آید و خوف و رجا داریم.

و از خداوند می ترسیم و نمی توانیم پیغامهای آن را دریافت کنیم. و در این جاست که کسی نباید در این فضای گشوده شده وارد شود.

بود او را بیم و اومید از خدا   
خوف فانی شد عیان گشت آن رجا

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۰

زندگی بر اساس قانون قضا صورت می‌گیرد و اگر رویداد و اتفاقی را به ما یادآور شود باید فضا را باز کنیم تا زندگی پیغام خود را به ما ابلاغ نماید و ترس و امیدمان، به ترس و امید خدایی تبدیل گردد تا هوشیاری ایزدی پیدا کنیم.

و دیگر از خداوند نترسیم و امیدوار شویم که اگر لحظه‌ای فضا را باز کنیم بیشتر به او نزدیکتر و زنده‌تر می‌شویم. چرا که در حالت فضای گشوده شده خداوند برایمان کافیست.

🌻 بس بدی بنده را کفی بالله  
لیکش این دانش و کفایت نیست

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹

🌸 اشاره دارد به: سوره نسا، آیه ۴۵  
خداوند دشمنان شما را بهتر می‌شناسد و دوستی او شما را کفایت خواهد کرد، و یاری او شما را بسنده است.

🌸 در حقیقت هر عدو داروی توست  
کیما و نافع و دلجوی توست

🌻 که ازو اندر گریزی در خلا  
استعانت جویی از لطف خدا

🌸 در حقیقت دوستان دشمن اند  
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

- مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۹۴ الی ۹۶

در حقیقت هر رویداد و چالشی که این لحظه زندگی برای ما به وجود می‌آورد و ما فکر می‌کنیم که دشمن ماست اگر فضا را باز کنیم و آرامش و شکر و صبر و پرهیز داشته باشیم آن فضای گشوده شده داروی ما می‌شود و برایمان کیمیاگری که به ما نفع می‌رساند و از ما دلجویی.

فضای گشوده شده در اطراف اتفاق لحظه معلم ماست که به ما خیلی چیزها یاد می‌دهد که تا بتوانیم هر زمانی که فضای درد گرسنه شود دیگر به آن غذا ندهیم و انرژی به تله افتاده در درون آنها را آزاد کنیم.

و از فضای درد بگریزیم و به سوی فضای یکتایی و خلا پناه ببریم و از فضای گشوده شده کمک و یاری بطلبیم. و باید بدانیم که تمامی همانیدگی‌ها دشمنان ما هستند ولی ما ناآگاهانه آنها را دوستان خود می‌پنداریم.

🌻 لیک نومیدی رها کن گرمی حق بی حدست  
پیش این خورشیدِ گرمی ذره‌یی باشد سعیر

– مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۶۹

بایستی آگاه باشیم که در راه کار کردن روی خود احتمال دارد که ناامید بشویم و نتوانیم به طور شایسته  
فضاگشایی کنیم.

مولانای عزیز به ما می‌گوید که:

ناامید مشو و با اتفاق لحظه آشتی و به پیمان الست اقرار کن.

و بدان که اگر ناامید بشوی نمی‌توانی در کار معنویت مثمر‌تر و موفق‌گردی.

و بله گویان این لحظه باش تا خورشید خدائیت در درونت طلوع کند.

چرا که تابش فر و شکوه خورشید الهی در برابر این جهنم من ذهنیات ذره‌ای بیش نیست و ناچیز می‌باشد.

ترس و نومیدت دان آواز غول   
می‌کشد گوش تو تا قعر سفول

هر ندایی که تو را بالا کشید   
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرص آورد   
بانگ گرگی دان که او مردم درد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۹۵۷ الی ۱۹۵۹

و در نتیجه:

اگر ما می‌ترسیم و ناامید می‌شویم باید بدانیم که این آوازهای من ذهنیست که در سرمان می‌پیچد.

و اگر چنانچه اجازه دهیم که حرف بزند تا پایین‌ترین سطح ما را کاهش می‌دهد و به اوج درد ها می‌رساند.

و هر ندایی که سبب شود که ما فضای درون مان را باز کنیم و عدم را به مرکزمان بیاوریم که تا ما را از روی همانیدگی‌ها پرواز دهد و باعث گردد که دردی از ما انداخته شود، باید بدانیم که این ندا و پیام از طرف زندگی و خداوند رسیده است.

و هر ندا و صدایی که در ما حرص ایجاد کند و توجه زنده این لحظه ما را بدزدد و ما را به سمت و سوی هر چه بیشتر سوق دهد، و امید دهد که زندگی بهتر در خواستن و افزودن چیزهاست باید بدانیم که ندای گرگ درون ماست که می‌خواهد سطح هوشیاری حضور ما را پایین بیاورد و جوهر خدایت ما را بدراند.



و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است  
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پرانرژی و سالم بمانید.  
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما


-زهرا سلامتی، از زاهدان





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**